

نمایشنامه ایرانیان اثر ایشیل (اسخولوس) تنها جزء باقیمانده (جزء دوم) از یک تراژدی چهار بخشی است که در سال 472 قبل از میلاد به صحنه نمایش آمده است. اگر بپرسند چرا سه قسمت دیگر باقی مانده و این قسمت محفوظ مانده است نمی توان استحکام هنری و استواری تکنیکی اثر را دلیل آن دانست چنانکه بسیاری از منتقدان در طی قریب به دو هزار و پانصد سالگی که از نوشته شدن ایرانیان می گذرد گفته اند نمایشنامه ایرانیان یک تراژدی حقیقی نیست. در تراژدی جنگ آدمی با تقدیر نمایش داده می شود و دل تماشاگران همواره پر از بیم و هیبت است اما در نمایشنامه ایرانیان شاعر از زبان ایرانیان (همسرایان) و ملکه ایران (آتوسا مادر خشایار شاه و همسر داریوش) و پیک بازگشته از جنگ و روح داریوش که از هادس آمده است (و هادس مکانی است که به اعتقاد یونانیان مردگان به آنجا برده می شوند و ایرانیان نمی توانستند معتقد باشند که داریوش پس از مرگ در هادس اقامت کرده است) مصیبت و تألم شکست خشایار شاه را باز می گویند و نوحه و ناله می کنند و دریغگوی شکوه امپراطوری بر باد رفته ایرانند. تماشاگران این نمایشنامه در آتن با شادی و مفاخرت و بدون هیچ گونه احساس درد و غم به تماشای آن می رفته اند و روح آزرده از شکست در جنگ با خشایار شاه را تسلی می داده اند. در جریان نمایش هیچ حادثه نمایشی مهمی اتفاق نمی افتد بلکه از آغاز حادثه اتفاق افتاده است. این حادثه شکست ایران در سالامین است و بعد از آن هیچ حادثه ای نیست و اگر چیزی هست بزبان مردان صحنه گزارش می شود نه اینکه وقوع یابد. بازیگران و تماشاگران نمایشنامه ایرانیان در ظاهر غم و شادی را میان یکدیگر تقسیم کرده اند. آنان که روی صحنه اند ایرانیان اند و چون نقش شکست خوردگان را بازی می کنند باید غمگین و ماتم زده باشند. آتنیان هم طبیعی است که از دیدن نمایشنامه تسلی می یافته اند. بنظر می رسد که این نمایشنامه از آن جهت ماندگار شده است که مورد توجه مورخان قرار گرفته و یکی از منابع مهم در تاریخ نگاری غربی شده است. ایرانیان گزارش ظاهراً دقیق از جنگ ایران و آتن است که در آن حتی تعداد پیاده نظام و سواره نظام و عدد کشتیها و ابزار و وسائل با غلو ذکر شده است. این نمایشنامه گزارش جنگ خشایار شاه با آتن است و بنظر می رسد که در آن حوادث دو جنگ داریوش و خشایار شاه با یونانیان بهم آمیخته باشد. این بهم آمیختگی به اثر ایشیل لطمه ای وارد نمی کند اما چون گزارش او مأخذ هرودوت و بیشتر مورخان پس از او قرار گرفته است باعث تحریفی در تاریخ باستان شده است. امیر مهدی بدیع در کتاب خواندنی یونانیان و بربرها در مقام احترام به ایشیل کوشیده است بار این مسئولیت را از دوش شاعر بردارد و به گردن مورخان بیندازد. او ظاهراً شأن شاعر را بلندتر از این دانسته است که چندان در دام تعصب گرفتار آید که بجای گزارش درست دروغ بگوید. حرمت شاعر محفوظ است اما برای یک مورخ بزرگ هم دروغ گفتن آسان نیست ولی قضیه این نیست که ایشیل و هرودوت دروغ گفته اند. آنها چیزی را گزارش کرده اند که از قرن هفدهم به این سو نه فقط بی چون و چرا مورد قبول قرار گرفته بلکه آغاز حادثه ای بزرگ در تاریخ جهان تلقی شده است. با این حادثه «عقل و آزادی بر ماده انگاری و استبداد شرقی» (مقدمه گیورس بر ترجمه انگلیسی مجموعه آثار توسیدید، نیویورک، 1934) پیروز شد و آندره زنگفرید در کتاب «نظر کلی درباره مدیترانه» (گالیمار، 1943، ص 14) نوشت که: «... برخلاف ایرانیان یونانیان باستان از همان زمان غربی بوده اند. ماراتون باید برای ما زیارتگاه باشد. گمان می کنم که هیچکس نتواند بر این نظر خرده بگیرد. . . . هنگامی که یونانیان، این مردان آزاده در برابر ایرانیان پایداری می کردند در واقع مرزی را تعیین می نمودند که تاریخ از ایشان بما انتقال داده است» (امیر مهدی بدیع: یونانیان و بربرها، جلد اول، ترجمه مرتضی ثاقب فر، ص 15). این نوای پیروزی روح بر ماده را بوسوته در کتاب گفتاری درباره تاریخ جهان در تفسیر جنگ یونان و ایران ساز کرد اما اشتباه است اگر گمان کنیم که او این معنی را جعل کرده و بر اثر نفوذی که داشته است دیگران هم قول او را حجت گرفته اند بلکه همه چیز از نمایشنامه ایشیل آغاز می شود. تفاوت گفتار از زمان ایشیل تا قرن هفدهم و آنچه از قرن هفدهم تاکنون گفته اند در اینست که در گفتار متقدمان اروپامداری صراحت ندارد گرچه رگه های آن همواره پیدا بوده است ولی در گفتار جدید هر جا مطلب نقل می شود مراد اثبات اروپا محوری و مزیت و فضیلت غرب است. اکنون به تلخیص نمایشنامه ایرانیان پردازیم. گفتیم که ایرانیان جزء دوم از یک نمایشنامه چهارتائی است که ظاهراً بقیه هم مربوط به جنگ یونانیان و بربرها بوده است. در نمایشنامه ایرانیان گزارش و اخبار حوادثی که در جنگ روی داده است در صحنه نمایش داده می شود.

همنویان که آغاز کنندگان صحنه اند در ابتدا از امید پیروزی ایرانیان می گویند. آنها شاه و سپاه و سرداران او را که همه «نیروی آسیایی نژاد» ند و در پی شاه جوان می روند وصف می کنند اما در همان ابتدا ناله یأس سر می دهند که: «سرزمین آسیا که آنها را پرورش داد در فراق سوزان آنها می نالد». آنها نگرانند که: «بر خشایارشا چه گذشته و آیا کمان تیرانداز پیروز شده است یا نیروی نیزه های پولاد.....». می بینیم که هموازان نگران شکست اند و صحنه را برای رسیدن خبر شکست و آثار و نتایج آن مهیا می سازند. در حالی که هموازان گفته اند که از چه مناطقی و با چه تجهیزاتی نیروی نظامی به سمت یونان رفته و نمی دانند چرا خبری از سپاه نرسیده است، آتوسا مادر شاه یعنی همسر داریوش وارد می شود و خوابی را که دیده است باز می گوید و تعبیر را از آنان می پرسد. رؤیای آتوسا رؤیای شکست است. او خواب دیده است که پسرش دو خواهر یکی با جامه ایرانی و دیگر در لباس یونانی را به ارایه خویش بسته است. زن ایرانی رام و مطیع بوده است اما یونانی سرکش کرده و ارایه را سرنگون ساخته است. در رؤیای آتوسا وقتی خشایارشا بر زمین می افتد داریوش در کنار پسر ظاهر می شود و خشایارشا که او را می بیند، جامه بر تن می درد. با روایت این رؤیا ترس و بیم و نگرانی بیشتر می شود. هموازان خواب را تعبیر نمی کنند بلکه از او می خواهند که از روح داریوش مدد گیرد و درخواست کند که خوابها را برای ایران بفرستد. هموازان ملکه را تسلی می دهند اما او با حالتی آشفته می خواهد بداند آن در کجای زمین قرار دارد و هموازان پاسخ می دهند: «دور در سوی غرب آنجا که پادشاه آفتاب غروب می کند» و آتوسا می پرسد:

و فرزندم آرزوی صید چنین شهری را داشت

و پاسخ می شنود آن وقت سراسر یونان فرمانبردار می شد

و وقتی آتوسا می پرسد چوپان این گله و فرمانده این مردم کیست هموازان پاسخ می دهند کسی را برده یا بنده نمی دانند.

از شنیدن این اوصاف آتوسا در می یابد که حق سپاه ایران شکست است و می گوید: «آنچه می گویند اندوهی گران برای مادران از دست رفتگان است». هموازان گویی در این هنگام مردی را می بینند که دوان دوان می آید و از طرز دویدن او در می یابند که او از ایرانیان است. او پیک است که از جنگ خبر آورده است. پیک خبر آورده است که: «همه سپاه برپر نابود شد». تأکید او بر اینست که نیروی عظیم ایران در برابر شمار اندک سپاه یونان شکست خورده است. او نام سرداران بزرگ ایران را یکی یکی ذکر می کند و از جامه دریدن خشایارشا می گوید و این شکست را تقدیر یکی از خدایان می داند. آتوسا با هموازان هم آواز می شود و ناله می کند که آیا بسنده نبود آنهمه برپر که سابقاً در ماراتون از پای درآمدند.

پیک، حوادث را یک به یک و مرحله به مرحله شرح می دهد تا آتوسا وارد می شود و از اینکه رؤیای او را بد تعبیر کرده اند گله می کند و می رود که به خدایان نماز بگذارد و . . . سفارش می کند که اگر خشایارشا از راه برسد (پیداست که منتظرند بی تشریفات و بدون همراهان و مانند یک شخص معمولی

و نه یک شاه بیاید) دلداریش دهند و همراه او به خانه آیند. آتوسا با پیک و ملتزمان خود بیرون می رود و از این لحظه هم‌اوازان بخش اصلی نمایشنامه را می سرایند. آنها رنج زنان ایران و ماتم آنان و خالی شدن خلک آسیا را یادآوری می کنند و دریغ می خورند که خشایارشیای جوان همه را نابخردانه به دنبال خود کشید. از داریوش ستایش می کنند و دوباره از مصیبتی که بر سر ایران آمده است می گویند و دریغ می خورند که سالمهای سال سراسر خلک آسیا دیگر از حکام ایران اطاعت نمی کنند.

خراج نخواهند داد

. . . زیرا اقتدار پادشاه از میان رفته است

و خلق آزاد وقتی یوغ زور برداشته شده است حرفش را می زند

و بالاخره

. . . آژاکس جزیره ای در آب

گورستان قدرت ایران است

وقتی هم‌اوازان مراسم تدفین قدرت ایران در جزیره آژاکس را می سرایند آتوسا وارد می شود تا باز نوحه سر کند و به هم‌اوازان بگوید داریوش را بطلبید و او می رود پیشکش ها را تقدیم خدایان جهان زیرین کند.

هم‌اوازان از خدایان می خواهند که روح بزرگ داریوش را نزد آنان بازگردانند و از شاه درگذشته می پرسند که آیا سخن روشن بربری آنها و این صوت لرزان حزن انگیز و آوای اندوهناک آنان را می شنود. یکبار دیگر هم‌اوازان به ستایش از داریوش می پردازند و او را مردی که هرگز ایران مانندش را دفن نکرده است می خوانند و تمنا می کنند که سروریشان داریوش در فضای ظلمت مرگ آوری که آنان در آن بسر می برند ظاهر شود و بشنود که همه جوانان از میان رفته اند و کشتیها درهم شکسته اند و دیگر در دریا، دریانوردی نخواهند کرد.

روح داریوش بی خبر از آنچه گذشته است ظاهر می شود و می پرسد چه مصیبتی بر ایران وارد شده است؟ هم‌اوازان جرئت نمی کنند چیزی بگویند. داریوش از همسرش می خواهد که ناله و زاری را بس کند و آشکارا سخن بگوید.

آتوسا پس از اظهار تأسف از اینکه دیرمانده و شاهد چنین بلایی بزرگ بوده است در یک جمله به داریوش می گوید که قدرت ایران نابود شده است. داریوش می پرسد آیا بلای طاعون و شورش بر ایران نازل شده است؟ آتوسا به او می گوید که سپاه ایران در نزدیکی آتن نابود شده است. داریوش که انتظار چنین تقدیری را داشته است غرور و بی خردی فرزند خود را باعث زودتر فرا رسیدن عذاب زئوس می داند. او خشایارشا را که می خواسته است هلسپونت را تصرف کند و تنگه خدایی بوسفر را ببندد و بر خدایان و حتی بر پوزئیدون چیره شود، سرزنش می کند و شرحی کوتاه در تاریخ ماد از مدوس تا خشایارشا می گوید و از خردمندی اسلاف خود یاد می کند که هرگز مسبب چنین مصیبتی نشده اند. ایشیل بصرافت این سخن را در دهان داریوش نگذاشته است که ایرانیان به یونان لشکر نکشیده - اند و چگونه می توانست چنین کند که خود داریوش با یونانیان جنگیده بود مع ذلک داریوش خردمند در پاسخ هم‌اوازان که می پرسند از این پس چه کنند سفارش و نصیحت می کند که هرگز به یونان لشکر نکشند و سپس برای آنان توضیح می دهد که سرزمین یونانیان هم‌رمز یونانیان است. آن گروهی هم که در آتن مانده اند بسزای جسارتی که کرده اند و به معابد و قربانگاهها آسیب رسانده اند خواهند رسید . . . و بالاخره به آتوسا می گوید جامه ای درخور برای فرزندش فراهم سازد. داریوش ناپدید می شود و آتوسا می رود تا جامه ای مناسب بیاورد. هم‌اوازان دوباره نوحه ساز می کنند و از عظمت گذشته و ادبار و مصیبت فرا رسیده می گویند. مصیبتی که به خواست خدایان بر آنان نازل شده است. در این اثنا خشایارشا وارد می شود. او از اینکه تقدیر یا ستمگری نژاد ایرانی را نابود کرد می نالد و خطاب به زئوس می گوید کاش من هم در میان کشتگان می بودم. هم‌اوازان دوباره مصیبت را با سرزنش خشایارشا تکرار می کنند و به او می گویند قاره آسیا بزانو درآمده است. خشایارشا و هم‌اوازان برای کشتگان و سرداران و نامداران لشک می ریزند و این زاری شدت می گیرد و به اوج می رسد و بالاخره خشایارشا عزم بیرون رفتن می کند و هم‌اوازان هم می گویند با ناله و زاری در التزامت می آییم.

«ایرانیان» اثر عجیبی است که با شکست ایران در رؤیای همسر داریوش آغاز می شود اما در حقیقت این رؤیا، رؤیای یک شاعر یونانی است. رؤیایی که یک تاریخ شده است و شاید هیچ نظیری در تاریخ بشر نداشته باشد پس دیگر نپرسیم که آیا ایرانیان نظم و پیوستگی یک درام یا تراژدی را دارد یا ندارد. در این رؤیا همه یونانی اند و همه چیز یونانی است. بنیانگذار دولت ماد مدوس است که نژاد یونانی دارد. داریوش و هم‌اوازان که پیران قومند و آتوسا (که بنا بر نقل بعضی تواریخ او به داریوش اصرار می کرده است که به یونان لشکر کشی کند) و حتی خشایارشا به خدایان یونانی معتقدند و به آنان نماز می گذارند و پیشکش می کنند. حتی مردگان و از جمله داریوش پس از مرگ در هادس بسر می برند و از آنجاست که به زمین احضار می شوند. هادس با اعتقاد یونانیان در زیرزمین قرار دارد و جایگاه مردگان است. همه چیز در نمایشنامه ایشیل، یونانی است. حتی ایرانیان خود را بربر می خوانند پس اگر چنین است چرا چنین معارضه و مقابله ای روی داده است. ظاهراً هیچیک از جنگهای ایران و یونان بصورتی که در «ایرانیان» وصف شده است، روی نداده است. داریوش در ماراتون از یونان شکست خورده و خشایارشا برای انتقام به آتن رفته و آتن را تصرف کرده است. اینکه می توانسته است در آتن بماند یا نماند مسئله دیگری است. در نمایشنامه ایشیل تقابل میان ایران و یونان آن زمان نیست. در رؤیای ایشیل تقابل ایران و یونان یا بربر و هلن که می توانست یک تقابل واقعی باشد به تقابل تاریخی آسیا و اروپا و شرق و غرب مبدل شده است و سر ماندگاری آن را در این تبدیل باید جست.

پس آیا «ایرانیان» یک اثر هنری که نیروی ماندگاری را در درون خود داشته باشد نبوده است؟ من به آسانی نمی توانم به این پرسش پاسخ بدهم بلکه یکبار دیگر قصه را باز می گویم تا آن را بر اوصاف و تعاریف تراژدی تطبیق کنند:

خشایارشاه به یونان لشکر کشیده است. ایرانیان نگران کار شاه و سپاهند. ملکه ایران خوابی می بیند که تعبیرش شکست است و در حالی که هر دم نگرانی بیشتر می شود پیکی از راه می رسد و خبر شکست را می آورد. با شنیدن خبر نوحه و ناله آغاز می شود و همه به سرزنش خشایارشاه می پردازند که به جنگ با تقدیر برخاسته است. البته خشایارشاه یعنی قهرمانی که به جنگ تقدیر رفته و باید گرفتار مذلت شود، در متن قصه حضور ندارد و بکلّی بی خبر است که در برابر تقدیر ایستاده است. ایرانیان زاری می کنند و به سراغ روح داریوش می روند تا از او راه چاره را پرسند. او هم چاره ای ندارد و به منزل مردگان باز می گردد. در پایان نمایش شخصیت شکست خورده یعنی خشایارشاه باز می گردد و در نوحه نوحه گران شرکت می کند و با آنان در حال نوحه و زاری به قصر خویش می رود. این یک گزارش جنگ است و نه نمایش آن. گزارش واقعه ای که بصورت دیگر اتفاق افتاده است. من نمی توانم درباره شعر ایشیل چیزی بگویم اما از ترجمه متن هم می توان دریافت که در نمایشنامه هیچ کنش و حرکتی نیست. بیم و هول و هراس و شفقت هم صرف گزارش و نمایش هول و هراس است. در حقیقت نمایشنامه «ایرانیان» یکسره ذکر و وصف مصیبت است نه اینکه تماشاگرانش در صحنه شاهد شکست قهرمان باشند. اصلاً این نمایش قهرمانی ندارد و معلوم نیست عناصر تراژدی را در آن چگونه باید پیدا کرد مع هذا ایرانیان شرایط صوری یک تراژدی را دارد. قهرمان آن یعنی خشایارشاه می توانسته است یک شخصیت تراژیک باشد (که البته در واقع نبوده است). او در داستان ایشیل مرتکب خطائی شده است که می پایست مکافات شود. او شکست می خورد. شکست قهرمان در تراژدی باید دل بیننده نمایش را به درد آورد و شفقت و احترام او را نسبت به قهرمان برانگیزد. تماشاگران آنتی ممکن است در دل خود نسبت به سردار سپاه شکست خورده احساس ترحم کرده باشند اما در کار او عظمتی ندیده اند و چگونه می توانستند او را قهرمان بدانند که شاعرشان او را خوار و سرافکنده وصف کرده بود. مع هذا ایرانیان اثری است که باقی مانده و به زبانهای مختلف (و حداقل پنج بار به فارسی) ترجمه شده است. بنظر من این نمایشنامه اگر در عداد تراژدیهای تاریخ قرار نگیرد و از این حیث مهم تلقی نشود مسلماً از دو جهت دیگر اهمیت دارد:

1- رؤیای ایشیل منبع اصلی روایات هرودوت و بیشتر مورخانی بوده است که تاریخ یونان باستان را نوشته اند. بعضی از این مورخان گویی باور کرده و خواسته اند به دیگران بیاورانند که سخنان هماوازان یا آنچه در نمایشنامه به زبان داریوش و اتویسا آمده است در حقیقت حکایت و گزارش جنگ به زبان ایرانیان است. مورخان بجای اینکه تناقض گوئیهای نمایشنامه را درک کنند، بر شدت آن می افزایند و در حالی از شکست خشایارشاه حکایتها می گویند که بیم از پادگان بقول خودشان سیصد هزار نفری ایران که در آن مانده است، در دلشان موج می زند. یونانیان تاریخ را تحریف کرده اند. آنها قصد تحریف تاریخ نداشته اند بلکه گفتار و رؤیای ایشیل بدیشان نشسته و مایه تسلی و امید آنان و رهگشای آینده اروپا و غرب شده است. تمدن اصل و نسب و سابقه و ریشه دارد. این سابقه را سازندگان تمدن جعل نمی کنند بلکه آن را در گذشته می یابند و گذشتگانی که این تمدن آینده آنان بوده است، به اجمال کشف می کنند که در صدر یک تاریخ قرار دارند. اتفاقی نیست که برای اولین بار از زبان یک شاعر بزرگ شکست مارتین بزرگ شده و آغاز تاریخ غربی و مظهر و مثال شکست بردگی و استبداد در برابر آزادی و قانون تلقی شده است.

2- نمایشنامه صرفنظر از اینکه قوام و نظام یک نمایشنامه دارد یا ندارد متضمن بعضی نکات غیر متعارف است چنانکه قوم و مردمی را که شناخته شده اند و آداب و دین و فرهنگ معلوم دارند متأدب و معتقد به آداب و عقاید یونانی معرفی می کند - ایرانیان خود را بربر و زبان خود را بربری می خوانند و بصراحت می گویند که قصدشان ویران کردن آتن بوده است. در نمایشنامه آمده است که آسیائها گله وار اطاعت می کنند اما یونانیها برده و بنده نیستند و برده و بنده ندارند.

3- رؤیای ایشیل پیش از آن که رؤیای پیروزی غرب باشد، رؤیای شکست ایران و آسیا و شرق و تبدیل قدرت فرهنگی حکومت آن به سلطنت رسمی دنیوی است. در نمایشنامه، غرب از تعرض شرق مصون مانده است اما ایشیل هیچ اشاره ای به سرگذشت و آینده آن نکرده است. شرق هم بر اثر خطای خود و جسارت به مقدسات یونانیان مجازات شده است. ایشیل از اینکه بر سر آن مقدسات چه خواهد آمد چیزی نگفته است و نمی بگوید اما این معنی نباید در تعبیر رؤیای او مورد غفلت قرار گیرد. اندکی بعد افلاطون از غرق شدن آتلانتیس در دریا گفته - است.

4- آتنیان با خوشحالی و خرسندی و بی خوف و بیم نمایشنامه ایرانیان ایشیل را تماشا کردند و شاید آن را تسلّی بخش یافتند اما این نمایش واجد اثر تهنیب و پالایش که متقدمان آن را لازمه و نتیجه تراژدی می دانسته اند، نبوده است و شاید میل به دروغ و غرور را در تماشاگران تقویت کرده باشد. وقتی گفته شد که ایرانیان رؤیای شاعر بوده است آسان تر این بود که گفته شود ایشیل دروغ گفته و تاریخ را جعل کرده است ولی می دانیم که شاعر چون به احکام خبری کاری ندارد سخنش ورای راست و دروغ است. اگر می گوئید نمایشنامه ایرانیان یکسره خبر و اخبار است در مورد صورت ظاهر سخن حق با شماست اما در حقیقت خبر نیست و با مللک صدق و کذب در مورد آن حکم نمی شود.

برای ما که در دوران تجدد بسر می بریم و قدرت اروپا و غرب را آزموده ایم شنیدن معانی و المفاظی مانند «اروپای آزاد» و «شرق گله پرور» یک امر عادی است یعنی ما عادت کرده ایم که اروپا و غرب را مقابل آسیا و شرق بگذارند و اولی را مرکز آزادی و دیگری را جهان استبداد بخوانند. به این قبیل اقوال اعتراض هم نمی توان کرد زیرا به اعتراض پاسخ می دهند و می پرسند مگر بزرگترین و پایدارترین دموکراسی ها در غرب نیست و مگر بیشتر حکومتهای آسیایی استبدادی نیستند ولی نمایشنامه ایرانیان دو هزار و پانصد سال پیشتر نوشته شده است. در آن زمان اروپا تازه در حال قوام یافتن بود و شاید بتوان گفت که با دید و رؤیای ایشیل اروپا ساخته شد یعنی اگر چنین رؤیایی نمی بود اروپا از کجا بوجود می آمد. اروپا در اثر ایشیل از میتولوژی یونانی بیرون آمد و تاریخی شد. نویسندگان دوره جدید و بنیانگذاران تجدد اصل و آغاز تاریخ و فرهنگ خود را در آثار یونانیان می جستند. بوسونه نویسنده کتاب «گفتاری درباره تاریخ جهان» نه فقط در نمایشنامه ایشیل بلکه در ایلپاد و اودیسه هم نفرت یونانی از ایرانی را می دیده است گویی «این نفرت از همان آغاز پدید آمده و جزء طبیعت یونان شده بود. یکی از چیزهایی که شعر هومر را محبوب یونانیان کرده این بود که وی آواز پیروزی ها و برتری های یونان بر آسیا را می سرود. در سوی آسیا ونوس بود یعنی لذات و عشق های جنون آمیز و زن صفتی و در سوی یونان یونون (Junon) بود یعنی وقار و متانت همراه با عشق زناشویی و مرکور بود با فصاحت بیان و ژوپیتر بود با خرد سیاسی؛ در سوی آسیا مریخ سلحشور و خشن قرار داشت یعنی نماینده جنگی که با خشم انجلم می گرفت. در سوی یونان پالماس قرار داشت یعنی هنر رزم و دلاوری زیر فرمان عقل و هوشمندی» (بوسونه گفتار در تاریخ بنقل از امیر مهدی بدیع: یونانیان و بربرها، ترجمه فارسی، مترجم مرتضی ثاقب فر، جلد اول، ص 32). در این راه بوسونه تنها نیست بلکه بیشتر نویسندگان و مورخان اروپایی دوره جدید نظیر سخنان بوسونه را تکرار کرده اند و بنابراین دیگر نمی توان این اظهارنظرها را

به سلیقه‌ها و حبّ و بغض‌های شخصی نویسندگان نسبت داد بلکه یک اصل اساسی، درک آنها را راه می‌برده و همه را در مورد آغاز تاریخ غربی همداستان کرده است گویی عینکی روی چشم همه آنها گذاشته شده بود که با آن صورت غربی و آغاز تاریخ غربی را می‌دیدند. عبارت دیگر لازم بود که غربیان وجود تاریخی خود را در برابر شرق و آسیا دریابند. این بینش و نیازمندی صفت اتفالی اروپا نبوده است. اروپا یک مفهوم تاریخی و فرهنگی است که با یونان و رومی‌های یونانی آغاز شده و تعبیر این رومی دو هزار و پانصد سال طول کشیده است. درست است که وقتی ایشیل پیروزی اروپا و از هم پاشیدگی آسیا را دید آن در اوج شکوه و علم و فرهنگ بود اما بسوی غلبه بر شرق نمی‌رفت بلکه در دوران پایانی تاریخ خود بود و زمانی چندان نگذشت که در نقشه جهان آن روز کم رنگ و بالاخره بی رنگ شد تا آنجا که اروپائیان قرون وسطی بیشتر از طریق جهان اسلام با علم و فلسفه یونانیان تماس پیدا کردند. درست است که تاریخ اروپا از یونان آغاز می‌شود اما این تاریخ صرف سیر و بسط یونانیت نیست. رنسانس هم در یونان واقع نشد مع هذا تاریخ اروپا هرچه بود تعبیر رومی‌های یونانیان بود. رومی‌ها بطور کلی و مخصوصاً رومی‌های تاریخی عیناً متحقق نمی‌شود و مثل همه رومی‌های دیگر مجموعه علائمی است که باید تعبیر شود ولی عناصری از رومی که در پایان صورت تحقق پیدا می‌کند معمولاً از آغاز در رومی وجود دارد و همین عناصر است که در حقیقت مقوم ذات رومی و تاریخ برآمده از آنست. غرب از ابتدا خود را آئینه هنر و فلسفه از استبداد آزاد می‌دیده و شأن و نقش خود را دفاع از آزادی و مقابله با استبداد و خشونت می‌دانسته است. آیا در این تلقی دروغ نمی‌گفته یا فریب نخورده است؟ دروغ چیست؟ وقتی کسی از چیزی و کاری خبر دارد و در مقام گزارش خلاف آنچه می‌داند می‌گوید او را دروغگو می‌خوانند ولی غرب که خود را آزاد و شرق را برده می‌خواند، هر دو را با همین اوصاف می‌شناسد. این گفتارها درک و دریافت غرب از خود و از دیگران است و نه فقط آنها را باور دارد بلکه گفتارشان عنصر مهمی در قوام جهان جدید و متجدد شده است ولی آیا ایشیل هم نمی‌دانسته است که آنچه او می‌نویسد تاریخ نیست یا تاریخ دروغین است. ایشیل اگر قصد تاریخ نویسی داشت می‌توانستیم او را دروغگو بخوانیم (در مورد هرودوت مشکل است که دروغگویش ندانیم) ولی ایشیل شاعری کرده و در شعر او خودآگاهی غربی آغاز شده است. من گاهی فکر می‌کنم که اگر ایرانیان یک نمایشنامه حقیقی و در عداد تراژدیهای بزرگ نباشد یک اثر عادی و معمولی هم نیست بلکه ایشیل هم مثل آریش کمانگیر که جان خود را در تیر گذاشت و بسوی مرز توران پرتاب کرد شعر جان خود را سرود. او در زمره یونانیان بزرگی بود که می‌بایست ره آموز مرزگذاری شرق و غرب باشند. آیا بنظرتان عجیب نمی‌رسد که یک شاعر بزرگ حتی در پایان عمر خود را یک سرباز و جنگاور بشناسد و در شعری که روی سنگ قبرش حک شده است بجای اینکه بگوید اینجا گور شاعر «اورستیا» و «پرومته در بند» است چنین بسراید:

در زیر این سنگ ایشیل خفته است

مردی که دلاوریهای او را دشت ماراتون

یا

ایرانیان بلندگوسو که آنجا را نیک می‌شناسند

باز توانند گفت

ولی این درست نیست. سرباز دلاور جنگهای ماراتون و سالامیس با شعر خود کاری کرد که هرگز در صحنه نبرد از عهده انجام دادنش بر نمی آمد. او شعر آغاز تاریخ غربی را سرود. اکنون بهتر است بگوییم ایشیل کسی بوده است که در رؤیا شاعرانه خود یونان را عین آزادی و شایسته پیروزی می‌دیده و ایران را مظهر بردگی و مستحق شکست می دانسته است. این یک بینش و اعتقاد است. بینش و اعتقادی که دو هزار سال پوشیده و مسکوت مانده است تا عصر جدید فرا رسد و آن را بازآید و به آن تمسک جوید و بینش جدید خود را با آن موجّه سازد.